اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 بله داشتم به ایشان می‌گفتم الان كه این منصور دوانیقی به عنوان خونخواهی از آل ابی طالب قیام كرد دیگر با همین سفاح و ابومسلم و امثال ذلك و امام صادق هم اشاره كرده بودند كه خلافت به این رداء زرد می‌رسد به آن كسی كه ردای زرد دارد درآن ملاقاتی كه داشتند با عبدالله و محمد و ابراهیم و فرزندان عبدالله محض واینها بعد وقتی كه به خلافت رسیدن كار به جایی می‌رسد كه امام صادق علیه‌السلام در آن روز عید كه اعلام عید كرده بود حضرت می‌روند و روز سی‌ام را افطار می‌كنند! یعنی امام صادق باید روزه‌اش را بخورد روزه روزه‌ای كه واجب است و می‌فرمایند كه لان افطر یوماً و أصوم یوماً خیر من ان یضرب عنقی یعنی گردنت را می‌زنم اگر نروی، یعنی قضیه این جوری است و به اینجا می‌رسد. كار به كجا می‌رسد كه اگر كسی به امام بیاید در مقابل منصور و خلیفه بگوید كه به حكم شرعی می‌خواهم عمل كنم، حالا برای تو روزه ثابت شده كه ماه حالا یا شده یا نشده كاری ندارم، من حكم شرعی‌ام چیست؟ بنده حكم شرعیم این است كه فرض كنید امروز باید بیایم روزه بگیرم آخر ماه است حضرت می‌فرماید:" یضرب عُنُقی" پناه برخدا!!

 در بحث دیروز خدمت رفقا عرض شد كه مرحوم شیخ مطالبی را از فلسفه مشاء نقل می‌كنند كه اندراج جنس و همین طور فصل در تحت آن ذاتیاتِ كلیات خمس، این مسئله خوب بنابر فلسفه مشاء صحیح و این كه چه طور جنس از ماده انتزاع می‌شود، آن كیفیت و توجیه را هم كه مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند، آن توجیه هم توجیه صحیحی به نظر می‌آید از باب اینكه ماده، حقیقتی است كه آن حقیقتِ خارجی ابهام محض است. یعنی استعداد و ابهام محض برای آن حقیقت خارجی خودش فعلیت پیدا كرده است. گاهی اوقات فعلیت، خودش، فعلیت در ابهام است، فعلیت در استعداد است، فعلیت در قابلیت است، آن فعلیت در قابلیت است كه موجب می‌شود كه صور مختلفی این ماده بگیرد. اگر این ماده، فعلیت در قابلیت نداشت، همین جوری مثل آهنی می‌ایستاد و نمی‌گذاشت صور مختلفی بر او حمل بشود و همین طور در قبال تقبّل صور مختلفه آن ایستادگی می‌كرد و از بروز صور بر این ماده جلوگیری می‌كرد.

 ولی ما می‌بینیم نه این ماده همین كه صورت فعلیه دارد خود آن صورت فعلیه دلالت بر حقیقت ابهام و استعداد و تجرد محض او دارد برای رسیدن به آن صور، همین برای او فعلیت دارد. فعلیت داشتن به معنای تحقق خارجی نه حیثیت انتزاعی چون اگر حیثیت انتزاعی باشد خوب تسلسل لازم می‌آید. ولی این هیئت حیثیت فعلیه كه همان حیثیت ربطی مثل حیثیت ربطیه انسان است با مبدأ اعلا، كه از او به فقر ماهوی تعبیر می‌شود آن هم همین طور است. یعنی اگر فرض بكنید كه در ذات خلائق شما نگاه بكنید، تمام این وجودات خلایق را همه وجودات ربطی می‌دانید كه این وجودات ربطی فاقد حیثیت استقلالیه هستند و همان حیثیت ربطیه آنها عبارت اخرای فقر آنها است، یعنی فقر ذاتی به آن مبدأ اعلا، آن فقر ذاتی برای آنها فعلیت دارد الهی كفی بی عزاً ان أكون لك عبدا[[1]](#footnote-1) این كفایت عزّ این است كه برای تو عبد باشیم و یا اینكه در همان چیز كه دارد كه الفقر فخری كه همین اهل ذوق و معنا هم همان فقر و فرقه فقر را از اینجا گرفتند كه حالت تصوف و درویشی، همان جنبه فقریت آنها است و نیاز و احتیاج آنها است اگر راست بگویند و الا در همین بساط هم خوب كلك و دكان و اینها هست این حیثیت فقر كه پیغمبر می‌فرماید فخری، این حیثیت فعلیه است، فقر به معنای حیثیت ابهام و حیثیت اعتبار در اینجا نیست این فقری را كه ما در اینجا قائل هستیم جهت اعتباری دارد خودمان از خدا هم غنی تر می‌دانیم و مستغنی اگر مستغنی می‌دانستیم كه این جوری نبود كه حیثیت فقریه‌ای كه رسول خدا می‌فرماید فخری آن حیثیت، حیثیت فعلیه است یعنی فقر برای رسول خدا جنبه فعلی دارد گرچه جنبه فعلی واقعی دارد ولی جنبه فعلی ادراكی و شهودی آن مسئله است و الا يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَي الله وَ الله هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ[[2]](#footnote-2) این به حیثیت واقعیه ربطیه انسان برمی‌گردد ولی آیا این حیثیت واقعیه برای انسان مُدَرك شده یا نشده؟ دم شتر به زمین می‌رسد تا آدم بخواهد به این مطلب برسد!

 پیغمبر به این مطلب رسید یعنی این حیثیت برای او صورت فعلیه پیدا كرد و فقر برای او آن جنبه ذاتی ربطیه را نشان داد این حیثیت به این معنا است. نیست كه شی‌ای وجود ندارد و از باب وجود نداشتن در اینجا این مسئله حاصل شده یعنی فقر حاصل شده اگر این طور باشد خوب دیگر در این جا فخر دیگر معنا ندارد فخر تعلق گرفته است به حیثیت عدمی‌و عدم كه شی‌ای نیست كه یخبر ولایخبر به باشد، پس بنابراین آن چیزی كه هست و در عین هست نیست آن چیست؟ آن چیزی كه هست و در عین هست بودن حیثیت ربطیه دارد آن چیست؟ آن چیزی كه هست و در عین هست بودن جنبه اتكاء به مبدأداشتن آن چیست؟ آن همان عبارت است از تطّور در وجود، تطّور در ذات و تطوّر در آن حقیقت به اصطلاح شی جنبه خارجی وجود، در آن وجود كه آن جنبه حقیقی و ظهور حقیقی در او كه معنا ندارد فقر در آن جا باشد. ظهور حق، یك ظهوری است كه هم واقعی است.

 آن وجود خارجی ظهور است آن مظهریت ظهور است آن تبلور اضافه اشراقیه هست كه در آن جا رسول خدا از او تعبیر به فقر دارد اینی كه وجود حق، همه مربوط به حق است و این جدای از حق نیست این مسئله این كه فقر نیست این عین غنا است همان طوری كه ذات باری خودش غناء ذاتی دارد در وجود خود، همان طور ذات باری غنا دارد در ظهورات خود، مگر ظهورات، غیر از همان وجود باری است كه به شكل و صور مختلف تجلی پیدا كرده ما نمی‌توانیم خود نفس وجود باری را حمل موجودٌ بر او بكنیم و اوصاف وجود را بر او حمل كنیم و در عین حال ظهور او را یك امر عدمی‌بپنداریم و او را جدا كنیم و اگر جدا كنیم پس بنابراین دیگر چیزی باقی نمی‌ماند كه ما حكم موجود بر او بكنیم.

 این كه الان ظهور حق، حكم موجودٌ بر او می‌شود بخاطر ظهورات همان وجود و مبدأ اول است. آن مبدأ اول اگر ظهور نداشته باشد و ظهور واقعی هم نداشته باشد نه ظهور اعتباری، در خارج هم چیزی وجود ندارد مثل فرض بكنید كه سایه كه این سایه كه به تبع شمس، این ظلی كه به تبع شمس تحقق خارجی دارد، این وجود خارجی دارد و اگر وجود خارجی نداشت شما احساس تفاوت بین ظلّ و ذی ظل نمی‌كردید این احساس تفاوتی كه دارید بخاطر این كه دارید مشاهده می‌كنید فرق را، دارید می‌بینید و این فرق دیدن هم به خیال نیست كه بنشینید تصور كنید و بگویید كه حالا من این جوری تصور می‌كنم كه در این جا ظلی وجود ندارد نه. به تصور شما كاری ندارد نه، ظل هست چشمتان را ببنیدید سایه هست، چشمتان را هم باز كنید سایه هست، هیچ ارتباطی به چشم بستن و چشم بازكردن شما ندارد فقط چشم باز كردن باعث اطلاع شما می‌شود از این مسئله نه این كه باعث وجود او می‌شود یا ایجاد او، چشم باز كردن ما سایه را ایجاد نمی‌كند بلكه اطلاع بر وجود سایه دارد، دلیل بر این است كه خب همین حركت ذی ظل خودش موجب حركت خود ظل در اینجا خواهد شد ولی در عین حال كه ظل یك امر واقعی و حقیقی است و در كنار آن ذی ظل در اینجا نمود دارد و خود نشان می‌دهد در عین حال حقیقت او حقیقت ربطیه است حقیقت فقر محض است، دلیل بر این است كه وجود او قائم به وجود ذی ظل است، ذی ظل به آنجا برسد سایه هم برود آنجا، این جا بیاید می‌آید اینجا، آن جا برود می‌گردد، در هر نقطه جایش را عوض بكند او هم به تبع او عوض می‌كند لذا شما بدون اینكه به شخص نگاه كنید از حركتی كه سایه پیدا می‌كند می‌دانید این دارد كجا می‌رود سیر او را تشخیص می‌دهید این كه سیررا تشخیص می‌دهید ذی ظل را ندیدید و سایه را دارید می‌بینید اگر آن سایه امر عدمی‌بود پس چرا رفتن او را تشخیص دادید پس چرا آن حقیقت به اصطلاح ذهن شما از این مسئله رؤیت ذی ظل به آن مقصد او منتقل می‌شود چرا به جای دیگر منتقل نمی‌شود؟ پس معلوم است ظل یك امر حقیقی است ولی آیا ظل امر مستقل به ذات است یا این كه ظل معلول است وجنیه فانی در ذی ظل دارد؟

 حقیقت ظل یك حقیقت فقریه، یك حقیقت ابهام و استعداد محض است، یعنی وقتی كه این ارده ذی ظل در آن جا تعلق بگیرد سایه‌اش هم بر طبق او شكل پیدا می‌كند. الان من دستم را در مقابل لامپ قرار می‌دهم شما دست مرا نمی‌بینید فقط چشمتان بالا را نمی‌بیند فقط پایین را می‌بینید نگاه می‌كنید می‌بینید كه الان این كتاب این دست من كتاب است دارد شروع می‌كند حركت كردن شما نمی‌بینید بالا چیست؟ چیه؟ دارد این دست را تكان می‌دهد این سایه را اینجا می‌بینید كه این سایه حركت می‌كند این عجب كتاب اسفاری است چیزهایی در آن پیدا می‌شود حالا از این حرفها یك چیزهایی حركتها و این چیزهایی هم این وسط است دارد پیدا می‌شود خوب سر را بالا بكنید می‌بینید دست دارد حركت می‌كند یك خورده بالاتر سر را بیاوری می‌بینی لامپ در اینجا روشن است اگر لامپ در اینجا خاموش بود یا اینكه لامپ روشن بود و دستی وجود نداشت آیا شما این حركت را هم می‌دیدی؟ دیگر نمی‌بینی پس الان هم باید دو چیز وجود داشته باشد یكی لامپ و یكی هم ید و علاوه بر ید حركت ید این همان مطلب آن وقت در این جا یك وجود خارجی شما مشاهده می‌كنید این مشاهده وجود خارجی خیال است یا واقعیت است؟

 واقعیت است اگر واقعیت نداشت كه شما از این پی به ید و درحالی كه نگاه نكردید نه به ید در اینجا این خیلی مسئله مسئله دقیقی امروز دارم مطرح می‌كنم ها كه انسان چطور با حفظ هویت خارجی آن ربطیت را احساس بكند، از این جا انسان می‌تواند این مسئله را درك بكند و بسیاری از بزرگان كه مطالبشان در این زمینه خوب مفهوم نشده باید در این جا انسان این مسئله را پیدا بكند در این قضیه كه دست حركت می‌كند و آن نور را در آن جا و این شی را می‌بیند واقعاً این شیء را واقعاً صورت خارجی را می‌بینید اینی را كه صورت خارجی را واقعاً می‌بیند عبارت است از ظهورات وجود، كه ظهورِ وجود یك امر واقعی است، یك امر خیالی و اعتباری نیست. معتبِر امروز بیاید بنشیند این جور اعتبار كند فردا بیاید اعتبارش را عوض كند بگوید نه، من می‌خواهم این جوری اعتبار كنم، امروز این ماهیت را بار كند فردا می‌گوید نه، من ماهیت را عوض كردم می‌خواهم یك ماهیت دیگر رویش بار كنم، نه، دست شما نیست، این یك حقیقت خارجی است كه این حقیقت خارجی یك منشأیی دارد یك مبدأیی دارد یك علتی دارد یك مظهری دارد و یك حقیقت، ظهوری دارد همه اینها از آن سرچشمه می‌گیرد و دست ما نیست آن چه را كه ما در اینجا داریم می‌بینیم آن عبارت از یك حقیقت و واقعیتی است كه این واقعیت متموّج است، واقعیت متحرّك است واقعیت رونده و سیال است آن را ما در اینجا مشاهده می‌كنیم و چشممان آن بالا را نمی‌بیند آن حقیقت بالا را مشاهده نمی‌كند و نمی‌دانیم كه آن حقیقت و مبدأ وجود، آن چیزی است كه الان به این صورت در این جا ظهور خارجی پیدا كرده، لذا حكم وجود بر این می‌كنیم صرف نظر و مستقل از او در این كه وجود خارجی هست در این جا حق با ما است درست است ما حكم وجود خارجی می‌كنیم نه به اعتباریت او بلكه به واقعیت او.

 تا اینجا مطلب درست است مسئله ما فقط یك مطلب باقی می‌ماند برای اهل معنا و برای اهل ظاهر و آن این كه اهل ظاهر دیگر نگاه به بالا نمی‌كنند فقط خیال می‌كنند همین است مطلب وجود این وجود همین چیزی كه در خارج است و او مستقل است و به مبدأنیاز ندارد اگر هم بگویند نیاز به مبدأ دارد از باب تفنن است و الا این طوری مسئله را مطرح نمی‌كنند حضرت امیرالمومنین كه می‌خواست وارد یك جایی بشود مسجدی بود حضرت می‌خواستند وارد بشوند كه نماز بخوانند استرشان در آنجا بود حضرت فرمودند به یك نفر این را نگه دارد من بروم نماز بخوانم برگردم حالا نماز واجب بوده یا مستحب بوده چه بوده شخص آن زین روی استر را برداشت دزدید و برد و فروخت حالا نمی‌شناخت دیگر بعد آمد و حضرت به او دو تا چیز دادند به یكی گفتند كه استر زین ندارد به یكی پول دادند و گفتند برو بگیر و آمد و دو درهم نمی‌دانم هشت درهم یا دو درهم رفت در بازار دید یكی دارد آن را گذاشتند آن جا و جزو بازار بوده گرفت و آورد و دو درهم داد به همان شخص كه آن جا بود یا این كه به كسی دیگر داده بود ظاهرا همان شخص همان جا داشت می‌فروخت یا این كه حضرت خودشان نرفتند برای اینكه خجالت نكشد دادند یكی دیگر برود اینها خیلی مسئله دارد! خیلی جای نكته دارد انسان به این مطالب دقت كند.

 حضرت فرمودند كه من می‌خواستم به این كمك كنم كه گفتم این را نگه دارد این شخص شخص فقیری بوده، می‌خواستم كمك كنم و این حاضر نشد كه این پول را از من به حلال بگیرد برداشت این را برد و الان همان پول به همان مقدار به حرام گیرش آمده است! می‌دانید این مال چیست به خاطر این است كه آن بالا را ما نمی‌بینیم این پایین را می‌بینیم فقط همین چشم ما و همه هم همینیم ها! شوخی ندرایم! كم و زیاد دارد قضیه و اوضاع و این مسائل. شما نگاه بكنید همه همین هستیم اگر واقعا ما خدایی را قبول داشتیم در این دنیا و مؤثراتی را قبول داشتیم، سلسله علل و تسبیب را قبول داشتم معلوم می‌شود كه دیگر این بساط را راه بیاندازیم بالاخره این بخاطر این است كه تمام اینها حرف است حرف هم كه خوب حرف است دیگر از ما بهتر همین ضبط صوت است بازش بكنید این قدر قشنگ حرف می‌زند حرف می‌زند حسابی دوباره بگردونیدش دوباره می‌آید از اول همین طوری بگذاریدش پیچش را روی گردشهای متوالی بیست و چهار ساعت برای شما حرف می‌زند ولی به اندازه یك سر سوزن چیزی نمی‌فهمد خودش یك سر سوزن هم حتی این شعور ندارد ادراك ندارد یك كلمه از این حرفهایی كه بیست و چهار ساعت دارد می‌زند خودش نفهمیده خوب حالا اگر یك كسی پشت در باشد از آن پشت در بشنود می‌گوید چی به به! عجب خطیبی در این اتاق دارد صحبت می‌كند! عجب حرفهایی دارد می‌زند بنشینیم پشت در گوش بدهیم و استفاده كنیم و تا ٢٤ ساعت می‌نشیند و گوش می‌دهد و نمی‌فهمد كه این ضبط است بعد خسته می‌شود می‌گوید مگر این چانه‌اش چقدر كار می‌كند بروم ببینم چه خبر است گرسنه است فلان است برایش زرده تخم مرغ ببندم زیر چانه‌اش كه یك خرده قوت پیدا بكند این خسته نشود از بس كه حرف می‌زند! در را باز می‌كند می‌بیند ای بابا دستگاه دارد كار می‌كند خطیبی كجا بود آدمی‌كجا بود انسانی كجا بود نگاه ما به افراد، نگاه، نگاهِ از پشت در است. می‌گوییم به به این آقا چه خوب صحبت می‌كند در حالی كه خودش یك كلمه از حرفهای خودش را قبول ندارد یك كلمه را نمی‌فهمد قبول ندارد. قبول داشته باشد این جوری نمی‌كند این بساط چیز نمی‌كند این روش او نیست این حركت او نیست این رفتار او نیست این چیز نیست بله گوش آسمان را و كرات و كهكشان شیری را هم با حرفهای خودمان كر كردیم و آنها هم از دست ما به فغان آمدند كه بابا خودمان فهمیدیم كه خدا كیه به خدا خودمان پیغمبر را فهمیدیم امام و دین را فهمیدیم دیگر بابا چه خبر است دیگر خوب هم فهمیدیم چنان فهمیدیم كه دیگر هیچ كس نمی‌تواند این جوری به ما حالی كند این جوری كه نمی‌شود چه خبر است دیگر بابا دیگر متوجه همه چیز هستیم و شدیم و دیگر زیادی نیازی نیست. خب این به خاطر این است كه در تمام اینها ما آن جنبه تأثیری را اینجا مشاهده نمی‌كنیم ولی هست آن شخصی كه بصیر است و خبیر است آن شخصی كه چشمش باز شده و مسائل را فهمیده آن صدا را می‌شنوند نه اینكه صدا را نشنود نه از نظر شنیدن با ما فرقی نمی‌كند هم ما می‌دانیم در اینجا صدایی هست و هم او می‌داند در این، در این جا با هم متفق هستیم بین عارف و بین غیرعارف در این نقطه اشتراك است كه هر دو وجود خارجی را لمس می‌كنند نه اینكه آن عارف بیاید و بنابر آن ذوق متألهین كه بعضیها مثلا اشتباه آمدند این مسئله را برداشت كردند و حكم وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّي إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً[[3]](#footnote-3) را حتی به نسبت به وجود خارجی تسرّی دادند.

 نه این طور نیست، وجود خارجی فرق می‌كند وجود خارجی وجود خارجی را دارد نه اینكه ندارد عارف هم می‌داند كه در آن اشیاء خارجی وجود دارند و همه، منتها خوب نباید طعنه زد انسان چیزی را كه نمی‌فهمد بیاید به اینها بگوید. عارف نمی‌گوید در خارج چیزی نیست می‌گوید هست همان طوری كه ما می‌گوییم هست، فرق بین ما و او این است كه ما آن نظر ربطی را در او مشاهده نمی‌كنیم و به او وجود استقلالی می‌دهیم گرچه به ظاهر بگوییم متدلّی به آن مبدأ اعلی است گرچه به ظاهر بگوییم كه او آن متكی به او هست ولكن نسبت به او جنبه خارجی داریم. همه نشسته بودند جایی یكی از این آقایان آمده بود و داشت مسخره می‌كرد این مسئله وحدت وجود را، یك كبریت در مقبالش بوده چوب كبریت درآورد گفت اینها چه می‌گویند البته منبری است حالا می‌گویند حالا فلسفه كجا منبر و روضه‌اش را بخواند یكدانه كبریت در آورد و می‌گوید، خدا را می‌گویند موجود، این را هم می‌گویند موجود. گفتم این پس معدوم است این كه شما می‌گویید و می‌زنید به آن سیگارت و برمی‌داری آن سیگار كه می‌كشی و آن فرض بكنید كه هوای اتاق را پر از دود می‌كنی و ضرر بر خودت و بقیه ایجاد می‌كنی و نمی‌دانی كه ضرر حرام است اضرار حرام است این كه تو داری انجام می‌دهی این به خاطر چیست؟ به خاطر كبریتی است كه زدی، بنده خدا چطور فوت كنی سیگارت روشن نمی‌شود هان چطور آن پیپی كه داری می‌كشی چطور با فوت كردن روشن نمی‌شود حتما باید سیگار را آتش بزنی فلان بكنی پس معلوم است كه آن اثری كه در این است آن اثر در آنجا نیست، بر امر عدمی‌كه اثر بار نیست خوب اینی كه الان دارد می‌گوید چگونه می‌شود با همان لحن منبری خودش كه اینها هم به خدا و هم به این كبریت می‌گویند موجود.

 آن خواسته نظر استقلالی دارد ایراد همین است عارف می‌گوید چوب كبریت را تو كوچك می‌دانی، ولی چون متدلی به آن مبدأ حق است دیگر كوچك و بزرگ ندارد بین چوب كبریت. چوب كبریت متدلی و متكی به او است و ظهور آن مبدأ است فیل چهارده تنی هم آن هم متدلی به آن مبدأ هستی و آن مبدأ وجود است هر دو یكی است منتهی حالا شما فرض بكنید كه این فیل را بردارید بخواهید بگذارید در اینجا بكشید چقدر باید از این كبریت بگذارید اوه تا كجا بایستی كه این برود هوا تا این كه به آن اندازه بخواهد بشود هر دو یكی است نه تنها چوب كبریت شما سر چوب كبریت را حتی نگاه بكنی سر آن هم همان است آن هم آیا می‌توانید به او حكم به عدم بكنید؟ نمی‌توانید! یك میلش هم باشد شما حكم به عدم نمی‌كنید باز آن را هم تقسیم بكنید حكم به عدم نمی‌كنی یك سر سوزن از این چوب كبریت هم حتی اگر داشته باشید حكم به عدم نمی‌توانی بكنی در نزد عارف بین سر سوزن، یك كسی رفته بود گفت رفتیم دیدن یك بنده خدایی از همین اهل نمی‌دانم فلسفه و اینها در یك دهی و یك جایی و كوه و فلان از این بساط بود و ما رفتیم دیدن و بله حالا صرف نظر از آن حواشی و اینهایش این می‌گفت نشسته بودیم یكدفعه به ما گفت آقا نگاه كنید این كوه را كه می‌بینید كوه دماوند بود در مقابل این كوه عظمت خدا است نشانه خدا است نگاه كنید این كوه نشانه خدا است جان من اگر شما می‌خواهی نشانه خدا را ببینید چرا به كوه باید نگاه كنی یك سنگ هم برداری این هم نشانه خدا است یك سنگی كه برمی‌داری چه فرق می‌كند چون تو این نشانه بودن را نفهمیدی نشانه را در كوه دماوند می‌بینی نه، در این سنگ اگر باشد نیاز ندارد كه بگویی كه آقا این پنجره را باز كنید از پنجره نگاه كنید او را كه می‌بینید نشانه خدا است همه آسمانها نشانه خدا است.

 مرحوم آقا یك مطلب خیلی عجیبی می‌فرمودند ایشان می‌فرمودند كه معاویه می‌گفت كه علی اگر یك خرمن از كاه داشت و یك به آن مقدارش از طلا، اول طلا را در راه خدا می‌داد ایشان فرمودند این مسكین از دیدگاه خودش دارد به علی نگاه می‌كند چون آدم دنیا پرستی است آدم طلا در چشم او مهم است و می‌بیند كه علی از طلا می‌گذرد و از ذخارف دنیا می‌گذرد لذا آمده این سخاء علی و بخشش علی و جود و كردم علی را در طلا مشاهده كرده در حالتی كه پیش امیرالمومنین طلا و كاه فرق نمی‌كند حالا چه تفاوت دارد این خیلی حرف حرف دقیقی است! باید به این حرف خیلی فكر كرد در پیش امیرالمومنین یك مشت طلا با یك مشت كاه تفاوتی ندارد بله از نظر خارجی تفاوت دارد قیمتش، استقبال مردم از او ولی پیش خود امیرالمومنین هم این طلا به همان مقدار در عالم وجودارزش و قیمت دارد كه این مقدار كاه، هر دو این یك اثر است آن هم یك اثر است حالا مردم به این بیشتر رغبت دارند این یك حرف دیگر است آن به خاطر مسائل ظاهری و اینها هست به خاطر اعتباراتشان هست به خاطر شؤون دنیوی است اما پیش خود امیرالمومنین چه فرقی می‌كند دیدگاه امیرالمومنین دیدگاه واقعی است آن دیدگاه واقعی امیرالمومنین است كه باعث شده است بین او و بین ما تفاوت باشد. هم ما كاه را كاه می‌بینیم هم علی، هر دو كاه می‌بینیم علی كاه را طلا نمی‌بیند وذهب و فضه نمی‌بیند هم ما طلا را طلا و ذهب می‌بینیم هم علی، از این نقطه نظر بین ما و بین علی فرقی نیست، یكی است قضیه، جای رؤیت عوض نشده و این دلیل بر این است كه خود كاه یك امر واقعی خارجی است، اعتباری نیست اگر اعتباری باشد خب علی باید كاه را طلا ببیند نمی‌بیند چطور وقت می‌آید بیت‌المال را تقسیم می‌كنند كاه را نمی‌رود بدهد فرق ندارد دیگر خب فرق دارد آن كاه كاه است برای خودش آن طلا هم طلا است از این نقطه نظر بین ما و بین او فرقی نیست فرق در این است كه وقتی كه ما كاه را می‌بینیم و طلا می‌بینیم یكدفعه با كله می‌رویم به سمت چی با آن كله با تمام وجود می‌رویم به سمت طلا! این طرف هم نمی‌رویم! علی همین طور نشسته؟! نگاه می‌كند این فرق است این از كجا آمده است؟

 تمام عالم وجود برای این است كه این حالت را ایجاد كنند تمام این گردش كرات و آمدن رسل و انبیاء و فلان برای این است برای این كه به این جا برسیم كاه و طلا برایش فرق ن‌كند تا طلا را می‌بیند یكدفعه چشمات كه این جوری است این جوری می‌شود دو سانت از بالا و پایین اضافه می‌شود ولی وقتی كاه را می‌بینی هیچی، خری نیست این را بخورد گوسفندی، خری، گاوی اینها فرض كنید كه این نگاه می‌كند و می‌رود نیست آنی كه چشمها آن جوری می‌شود و این جوری می‌شود این پنجاه سال راست یكدفعه، خدا بیامرزد این مرحوم میرخانی استاد خط، سید حسین میرخانی داشتیم می‌رفتیم پیش او خط یاد می‌گرفتیم هیچی هم یاد نگرفتیم بعد یك روز نشسته بودیم در همان دارالكتابه نه آن جایی كه چیز است خیابان سعدی .. یك دارالكتابه داشت بقیه هم هنرمندان و خطاطها هم می‌آمدند پیشش همین كسانی كه خوب الان هستندو خیلی معروف امیرخانیها و اینها می‌آمدند آن جا می‌نشستند و بساطی بود خلاصه بعد یك روز راجع به پختگی خط داشت برای ما و می‌نشست همه چیز در مجلس بود اخلاق بود و فلان بود و هیچی ما می‌رفتیم نیم ساعت مشقمان را بگیریم بیاییم یكدفعه صبح تا ظهر ما را نگه می‌داشت یك صبح تا ظهر ما را نگه می‌داشت ساعت هشت تا دوازده بعد یكدفعه صحبت می‌كرد راجع به پختگی خط و این چیزها انسان باید خیلی فرق بكند بله در نیاید شعرهای مثنوی هم می‌خواند حال پخته هیچ خام بعد می‌گفت كه یك چیزی به شما بگویم آقا ماهم كوچك بودیم دیگر مثلا می‌خواست ارشاد كند ما را، نوزده سالم بود بیست سالم بود در این حدودها كه آن هم بله خودش پیرمردی بود و اینها صفایی داشت بالاخره اینها صفایی داشتند برای خودشان، اسم امام حسین كه می‌آمد همین طور اشك از چشمهایش می‌آمد ایشان كراوات می‌زد، ریشش را می‌زد، آن برادرش نه، آن سید حسن، ریش داشت و ... این بنده خدا این طوری بود ولیكن یك صفای خاصی داشت و در تعلیم خط این از او استادتر بود خطهایشان تقریباً مثل هم بود.

 ولی این اسم سیدالشهدا كه می‌آمد، اشك از چشمش می‌آمد همین طوری و ... و به مرحوم آقا هم ارادت داشت می‌گفت پدر شما ـ از همان موقع یادم است ـ فرق می‌كند با بقیه، تفاوت دارد، فرق می‌كند، یك روز صحبت خط و اینها شد گفت برو این دو تا خط را بیاور از توی همین قفسه داشت من رفتم یك خط آوردم رویش نوشته بود كه در كار خیر حاجت هیچ استخاره نیست این خط كی بود خط استاد فعلی امیرخانی این امیرخانی كه غلامحسین امیرخانی است ایشان از شاگرد اول به اصطلاح ممتاز مرحوم میرخانی بود ایشان و خطش هم بسیار عالی است مثل ایشان كسی نیست به نظر من الان كسی مثل ایشان نیست این آورد بعد خودش رفت این هم خط را نوشته بود و قاب كرده بود خطهای شاگردانش را می‌گذاشت قاب می‌كرد و بعد یكی هم مال خودش بود برداشت آورد آن هم آورد و آن را خودش بلند شد آورد و گفت بنشین فرق بین این دو تا چیست من هر چه نگاه كردم نتوانستم بین خط استاد و بین خط شاگرد تفاوت قائل بشوم یعنی چنان واقعا استادانه نوشته بود همین شاگرد كه هیچ قابل ولی وقتی نگاه كردم دیدم این یك ملاحتی دارد كه این ندارد گفتم این یك ملاحتی دارد حالا من نمی‌دانم اسمش را چی بگذارم اسمش را پختگی بگذارم اسمش را ملاحت بگذارم هر چی می‌بینم یك فرقی بین این دو است گفت این فرق سی سال كار كردن است گفت درست می‌گویی فهمیدی سی سال كار كردن مال این همین آمدن به این فرق رسیدن است. حالا كسی دیگر نمی‌فهمد این را می‌گویم بیاورد این را ما تو كارهای چیز بودیم یك چیزی سرمان شد والا هیج تفاوت نداشت به اندازهای اصلا انگار كپی زده بود روی مثلا خط استاد كه این قدر دقت و ظرافت گفت سی سال كار كردن در این است كه خط این طور برسد به این قضیه.

 این یك واقعیت است این یك مسئله است كه آنی را كه فرض كنید كه یك بزرگ می‌فهمد آن را انسان نمی‌فهمد و تشخیص نمی‌دهد ما اسمش را فقط می‌گوییم ما فقط همین، اما آن چه را كه در واقع، وجود دارد آن واقع، برای ما مشخص نیست و آنی كه امیرالمومنین الان بین این دو تا فرق نمی‌گذارد تا یك طلا و این جوری چشماش این جوری نمی‌شود كار دارد و الا خوب همین جا مثلا فرض بكنید كه آن كاه را مثلا بغلش باشد این جوری نگاه می‌كند نه می‌رسد آدم به یك جایی كه آن و این هر دو می‌شود یك، هان حالا كه هر دو شد یك، قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً[[4]](#footnote-4) حالا وقتش است حالا وقتش است كه بین كاه و طلا بین كاه و ذهب دیگر حالا كه برایت فرق نمی‌كند حالا برو حكومت را به دست بگیر فهمیدید قضیه از چه قرار است بله چرا نباید ابوبكر بیاید حكومت را به دست بگیرد چرا منصور دوانیقی نباید چرا چون امام صادق می‌فرماید:" یضرب عنقی" ولی اگر حكومت دست امام صادق هم باشد آن هم یضرب عنقی در آن هست؟! دیگر آن جا هیچ تفاوتی نمی‌كند یكسان است یكسان! هیچ، كاه با طلا هیچی با ذهب هیچ تفاوت نمی‌كند آن تفاوت نمی‌كند آن حیثیت ربطیه اش است نه آن وجود خارجی آن وجود خارجی است در آن كاه بودن آن وجود خارجی مضبوط است در آن ذهب بودن وجود خارجی مضبوط است تفاوت بین این و بین آن مضبوط است تمام اینها مضبوط و صحیح ولی آن نظره‌ای كه دارد می‌اندازد نسبت به این، چون دارد نگاه می‌كند به این حیثیت ظهور آن حیثیت ظهور، همان جنبه استعدادیت و فقر محضی است كه دارد لذا چون جنبه فقر را می‌بیند چشمانش این جوری نمی‌شود ما آن جنبه فقر را نمی‌بینیم این جوری می‌شویم آن جوری می‌شویم این، این جوری و آن جوری به خاطر حیثیت فقریه برای ما مخفی است اما برای امیرالمومنین نه، می‌گوید اگر ظهوراست این هم هست چیزی نیست این كه هر دو یكی است یعنی این الان هر دو از نظر انتصاب به حق بین این چوب كبریتی نمی‌دانم نیم گرمی‌یا یك گرمی‌با یك فرض بكنید كه نهنگ نمی‌دانم كذا و یك كوه دماوند برای امیرالمومنین یكی است چون هر دو یك انتصاب دارند به همان میزان كه او انتصاب دارد به همین میزان هم این یك ذره كوه دماوند از یك چوب كبریت انتصابش بیشتر نیست یك سر سوزن هم بیشتر نیست لذا آن جنبه فقر كه فعلیت دارد و ذاتی آن ظهور است آن جنبه فقر برای علی روشن شده و برای ما تاریك است، چون تاریك است ما می‌آییم هی دست و پا می‌زنیم هی بالا و پایین می‌كنیم و خلاصه تا این كه بخواهیم این روزگارمان را بگذرانیم و در تاریكی انسان نمی‌تواند روزگارش را بگذراند هم خودش خراب می‌شود هم بقیه را خراب خواهد كرد باید انسان آن حقیقت فقر برای او فعلیت پیدا كند لذا مرحوم آخوند می‌فرمایند كه حقیقت جنس كه فانی است آن جنس در ماده آن جنبه ماده، برای او فعلیت دارد فعلیت در فقر دارد و لذا برای فصل، این جنبه وجود ندارد باز مسئله برای روز دیگر.

1. بحارالانوار ج ٩١ باب ٣٢ ادعية المناجاى [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره ٣٥ فاطر آيه ١٥ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره ٢٤ النور آيه ٣٩ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره ٢ البقره قسمتى از آيه ١٢٤ [↑](#footnote-ref-4)